



« نشخوار ادعای CIA »

به ارتباط " حدخا " !

اثر : (موسوی)

۲۸ فبروری ۲۰۱۷



۲
= « نشخوار ادعای CIA به ارتباط " حدخا " !
(موسوی)

تأملی گذرا بر

« نشخوار ادعای CIA به ارتباط " حدخا " !

عنوان فوق بیانگوی متنی است که خروشچف - سوسلوف [سوسلوف
تئوریسین دار و دستۀ خروشچف خاین به امر سوسیالیزم علمی و انقلاب
جهانی] با زهر رویونیوزیم بعد از درگذشت ستالین (این نخستین سازنده
کشور سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا در جهان) ریشه حزب کمونیست
و «مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید» را در اتحاد شوروی سوسیالیستی
خشکاند و این سبب شد که کشور دیکتاتوری پرولتاریا از هم بپاشد .

خروشچف با این خیانت تباہ کن، هستی سوز و تاریخی اش زمینه چانس
طلائی تبلیغ « عدم تحقق تئوری سوسیالیزم و کمونیزم در عمل » را به
امپریالیزم جهانی در رأس امپریالیزم امریکا اهداء کرد .

بعد از فروپاشی شوروی در یک برشم حصۀ جهان، سازمان CIA و افزادات
استخباراتی (اطلاعاتی) اش در سراسر جهان از این چانس « خدا داد »
حد اعظم استفاده سوء کردند . ماشین عظیم تبلیغاتی امپریالیزم جهانی نه
تنها مردم و روشنفکران « کم جاغور » و « پیش پای بین » و منفعت طلب؛
بل عناصر و رهروان سطحی نگر جنبش های کمونیستی جهان را هم از راه
بدر کرد و به حاشیه راند . هر کجا احزاب وابسته به رویونیوزیم شوروی دچار
استحاله و یا از هم پاشی می شدند مبلغان کارکشته و رسانه های مزد بگیر،
بی درنگ به اصطلاح «لنگش» پای و « کوتاهی » تئوری سوسیالیزم و
مبارزۀ طبقاتی را در میان می کشیدند و با شعبده بازی با واژه ها و با رقص
زبان رقص شان گویا به مردم تفهیم می کردند که : به اصطلاح « تجسم
سوسیالیزم و کمونیزم به مثابۀ یک آرزو و رؤیا برای لحظاتی لذت بخش
است ؛ اما واقعیت های عینی ابداً آن را نمی پذیرد . کاری است ناشد و
ناممکن . هرگاه این تئوری برای واقعیت های عینی جامعۀ انسانی قابل
پذیرش می بود ؛ در کشور های اتحاد شوروی ، چین ، ویتنام ، کمبودیا ،

نشخوار ادعای CIA به ارتباط " حدخا "

- ۱ -

حد اقل از زمانی که پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" فعالیتش را آغاز نموده و از طرف ویراستاران آن نه یک بار و یا ده بار، بلکه ده ها بار در آخر برخی از مقالات چنین یادداشتی نگاشته شده است، که هر دو جناح به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق- حدخا" هیچ ربطی به مارکسیزم و کمونیزم نداشته، چنین انتسابی گذشته از آن که اهانت و بهتان‌یست آشکار بر مارکسیزم و کمونیزم، اگر آگاهانه گفته شده باشد دال بر غرض ورزی لجوجانه نویسنده و اگر ناآگاهانه نگارش یافته باشد، دال بر نادانی و بی اطلاعی نویسنده می باشد؛ می خواستم در مورد با تأیید یادداشت ویراستاران پورتال بر مسأله از دید خود اندکی روشنی بیندازم، امری که همیشه از امروز به فردا افتاده، باز هم مقروض خوانندگان عزیز پورتال باقی ماندم؛ تا این که چند روز قبل همکار گرامی پورتال آقای "سید هاشم سدید" - در دوام مقاله هرگاه اسمی از ایشان برده شود، فقط "سدید صاحب" نگاشته خواهد شد- یکی از نویسندگان متبحر، ژرف نگر و فردی که گستره معلومات آنها را محیطی وجود ندارد، در مقاله شان معنون به "پناه به خدا!" که در اینجا و جاهای دیگری به نشر رسید، مسأله را عالمانه و مؤجز مطرح نموده، از همه خواستند که وقتی بحثی را می خواهند آغاز و یا ادامه دهند، عملکردها را با ایدئولوژی ها خلط ننموده، به خصوص وقتی می خواهند راجع به مارکسیزم قلم بزنند، نباید چشم شان را بر روی بیمه های اجتماعی در اروپای غربی که مستقیماً تحت تأثیر تفکرات مارکسیستی پای گرفته اند، ببندند؛ بر این موضوع با صراحت انگشت گذاشتند.

مطالعه مطلب پر محتوا و آموزنده "سدید صاحب" این قلم را نیز بر آن داشت تا خلاف گذشته و کار را به فردا گذاشتن، در اولین فرصت به ادامه بحث ایشان من نیز نکته نظراتم را در زمینه اظهار بدارم. مگر قبل از هر

چکوسلواکیا، پولند، رومانی، بلغارستان کوبا، نیپال و... ماندگار و پابرجا می ماند.»

دانشمند و صاحب نظر در سیاست، تاریخ و ادیان (رفیق موسوی) متن و محتوای مقاله «نشخوار ادعای CIA به ارتباط "حدخا"» را که در تاریخ جنبش کمونیستی کشور با تأسف هیچ نویسنده ای این چنین با شیوه دید ماتریالیزم تاریخی و ماتریالیزم دیالکتیک رقم زده است؛ (این رفیق مبارزو والا قلم) به آن پرداخته و مطالب تا کنون آشکار نشده ئی را به روشنی کشیده است.

این مقاله که قبلاً در ۵ قسمت جداگانه به شکل PDF در پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» نشر گردیده، این قلم «ورد» آن را در صفحات فیسبوک بازتاب داده است. اینک بعد از ویراستاری تقدیم شد.

نذیر دلسوز - اول اپریل ۲۰۱۷

آن اعمال صالحه از وی سربرزند. یعنی اگر کسی نه در زبان به "آمنت بالله" اقرار نماید و نه هم اعمالی که از منظر اسلام صالحه اعلام شده از وی دیده شود، - چون اشراف به تصدیق قلبی به هیچ صورت و برای هیچ یک از ما مقدور نیست- نمی توان به چنان شخصی مؤمن خطاب نمود.

حال اگر قرار باشد به ارتباط پیوند دادن به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق" به مارکسیزم و کمونیزم، از عین سنجه و معیار کار بگیریم، می توانیم از خود و از بیگانه بپرسیم که:

- آنها در کجا و در کدام اثر حزبی گفته و نوشته اند، که حزب شان یک "حزب مارکسیست-لنینیست" می باشد، تا آن را بتوان به مثابه اقرار باللسان در مورد آنها استناد جست؟

- در اعمال صالحه از منظر مارکسیزم، خدمت به خلق یک کشور در جهت رفع هرگونه ستم و استثمار فرد از فرد، الغای مالکیت خصوصی و کار مزدی و تأمین رفاه و بهروزی برای آنها در رأس همه قرار می گیرد.

با در نظر داشت همین دو معیار، آیا کسی پیدا شده می تواند که جهت اثبات ادعای واهی انتساب به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به مارکسیزم و کمونیزم بتواند سندی ارائه دهد؟ اگر می توانند این گز و این میدان، تا در پرتو معیار های مارکسیستی بتوانیم آن ادعا را سبک و سنگین نمائیم. اما خلاف چنین ادعائی می توان ده ها سند و نوشته را مثال داد که "حدخا" و رهبران آن هیچ گاهی نه تنها مارکسیست نبوده اند بلکه بر مبنای ادعای خودشان هر آنچه را انجام داده اند ملهم از اعتقادات شان به اسلام بوده است. چنانچه:

آنهائی که رنجنامه زندگانی شان تا شنیدن مصاحبه های "نور محمد تره کی" این بت سرگینی ساخت سوسیال امپریالیزم روس به عقب بر می گردد، به یاد دارند که نه یک بار بلکه نامبرده در چندین مصاحبه وقتی راجع به استخوانبندی فکری حزب از وی توسط خبرنگاران سؤال شد، وی علناً ابراز داشت که "حزب ما یک حزب دموکراتیک است، نه کمونیستی" گذشته از

آغازی متواضعانه باید بگویم که نه توان قلمی آقای "سدید صاحب" را دارم و نه هم گستره معلومات شان را، لذا هرگاه در نگارش این قلم کمبود و یا نقصانی به مشاهده برسد، از خوانندگان توقع دارم تا با بزرگواری که دارند، خطایم را بنگارند، باشد در پناه آن، خطاها را برطرف نمایم.

به نظر من وقتی کسانی به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق" را مارکسیست و یا کمونیست نامیده و بر مبنای همان حکم مستقیماً بر مارکسیزم و یا کمونیزم می تازند، در حکم خود آگاهانه و یا نا آگاهانه مرتکب دو خبط فاحش و غیر قابل اغماض می گردند، نخست یک نهاد پراگماتیست، فاقد ایدئولوژی و مزدور را مارکسیست و کمونیست معرفی کردن و دیگری اشتباهات، کاستی ها و حتا انحرافات را حین تطبیق این یا آن ایدئولوژی جای خود همان ایدئولوژی گذاشتن.

به همین اساس در این مختصر خواهم کوشید تا ضمن برخورد به هر دو بخش این انحراف، آبخور چنین اتهامی را نیز مشخص ساخته هوشدار لازم را در زمینه برای آن عده از نویسندگانی که کورکورانه به دنبال جواسیسی از قماش "هاشمیان" روان اند، و چه بسا بدون این که بدانند حامل افکار و اندیشه های "سیا" و "ام آی ۶" می باشند، بد نمی باشد من بعد وقتی قلم به دست می گیرند و می خواهند چیزی بنویسند، نخست بیندیشند، بعداً اقدام به نوشتن نمایند.

۱- به منظور آن که روشن شود که آیا به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق" معتقد به مارکسیزم-لنینیزم و یا همان طوری که برخی از نویسندگان ادعا می دارند، "کمونیزم" بوده اند و یا نه، از معیار آشنا برای مردم ما در قسمت ایمان به اسلام مثال می زنم- این را هم می دانیم که در مثال مناقشه نیست- همه می دانیم وقتی پای ایمان به اسلام مطرح می گردد، بسیار عاجل سه نکته عرض اندام می نماید: اقرار زبانی، تصدیق قلبی و اعمال صالحه- صالحه از منظر اسلام- یعنی مؤمن به کسی می توان اطلاق نمود که "آمنت بالله" را از اول الی آخر به زبان اقرار، در قلب تصدیق و بر مبنای

انجام برساند که در ختم کار او یعنی "الله" خوشنود باشد و فاعل کار رستگار، چنان شخصی مارکسیست باشد یعنی نه تنها هیچ گونه اعتقادی به وجود "الله"، "خدا"، "پهوه" و یا کدام نیروی فوق طبیعی دیگری نداشته باشد بلکه همه آنها را مخلوق ذهن انسان دانسته و در کل خدا را به مثابه یک "حقیقت ذهنی" بشناسد؟

مگر می شود فردی را که بر مبنای یکی از اجزای مارکسیزم یعنی "ماتریالیزم دیالکتیک"، حقیقت ذهنی به نام "الله" را نه خالق انسان بلکه مخلوق ذهن انسان می داند، مسلمان باشد؟

برای درک چنین حقیقتی حتمی نیست که کسی به فلسفه مارکسیزم معتقد و یا دسترسی داشته باشد تا چنان اجتماعی را قبول کند، همینقدر بسنده است که شخص صاحب فکر آزاد و سالم باشد و یا حد اقل با همان منطق قدیم "اجتماع ضدین محال است" آشنائی داشته باشد تا چنان افرادی را به جای مارکسیست و کمونیست، انسانهای دروغگو، مزدور و فرصت طلبی بداند که جهت رسیدن به حاکمیت و حفظ آن، خود را متناسب با جهت باد غالب، خم و راست می نمایند، یعنی طرفداران حزب باد.

افرادی که برای آنها توسل به این و یا آن ایدئولوژی، مکتب فکری، دین و یا مذهبی، فقط ارزش وسیله ای را دارد که همان مقطع می توان از آن استفاده نمود؛ نه چیزی بیشتر و نه هم کمتر. به مانند هزاران مسلمان نمائی که در ظاهر امر خود را مسلمان می نامند اما در حقیقت همان نواله خوران امپریالیزم و ارتجاع اند، که با اسلام نمائی می خواهند، ماهی دلخواه خویش را از آب گل آلود استعمار به دست آورند.

- ۲ -

در قسمت اول این مختصر طبق تعریفی که از ایمان داشتیم، مشخص ساختیم که به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" - حدخا - چه از موضع حزبی و چه هم هیچ یک از افراد و اعضای آنها از موضع فردی نه تنها

آن امروز چندین تن از رهبران آنروزی "حدخا" خاطرات شان را نگاشته اند، شما در هیچ یک از آنها نه تنها نمی توانید نکته ای بیابید که آنها ادعای مارکسیست بودن نموده باشند، بلکه برخی از آنها مانند "سلطان علی کشتمند" مسؤول ایدئولوژیک حزب و بعد ها صدراعظم در دولت دست نشانده روس، کتاب شان را حین نگاشتن اهدائیه چنین آغاز می نمایند:

"به نام خداوند بخشاینده مهربان" - جلد اول - ص. ۷

و در صفحه بعد می نویسد:

"خدایا چنان کن که پایان کار تو خوشنود باشی و ما رستگار" - جلد اول - ص. ۱۱

یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی - سلطان علی کشتمند. چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعة میوند - چاپ دوم، سال ۲۰۰۳

به علاوه به گفته رفیق رزمنده و همکار پورتال "بابک آزاد" یک تن از فعالان چریکهای فدائی خلق ایران، وقتی در لندن در گورستانی که آرامگاه مارکس نیز در آنجا وجود دارد، گشت می زده اند به قبر یک تن از رهبران "حدخا" در آنجا برخورد کرده اند، که بالای لوحه سنگش "بسم الله الرحمن الرحیم" نگاشته شده بود.

حال از شما آقایی که هر گاه و بیگاه تلاش می ورزید تا با هزاران زحمت نخست "حدخا" را به مارکسیزم و کمونیزم و با استفاده از سرشهای فوق العاده مؤثر بچسبانید و در دوام آن، با گذشتن از مارکسیست و کمونیست ادعائی به نفی مارکسیزم و کمونیزم برسید، نباید پرسید که این چگونه مارکسیست و یا کمونیست هائی اند که مرده و زنده آنها با نام "الله" یعنی آنچه فقط برای مسلمانان ارجحیت داشته و قابل پرستش می باشد، کار شان را آغاز نمایند؟

مگر می شود هم مارکسیست بود، یعنی به سه منبع و سه جزء مارکسیزم باور داشت و هم به "الله" معتقد بود؟ مگر می شود کسی که کارش را به نام "الله" آغاز می نماید و از وی می طلبد که کار را چنان هدایت، رهبری و به

بنای مسلمانی معتقد باشد، یعنی عملی می تواند عمل نیک تلقی گردد، که بر محوریت پنج بنای مسلمانی بروز یافته باشد- بحث در مورد چرایی و یا صحت و سقم چنین حکمی از بحث کنونی ما خارج است-

با حرکت از همین منظر، وقتی می خواهیم راجع به عملکرد یک نیروی مارکسیستی، یک نیروئی که ادعای کمونیزم را می نماید، بحث نمائیم باید از آغاز بدانیم که از منظر چنان نیروئی، به هیچ صورتی اصل محوریت "الهی" وجود ندارد تا کسی بیاید و بنویسد:

"خدایا چنان کن که پایان کار تو خوشنود باشی و ما رستگار"

خلاف چنین طرز دیدی برای یک کمونیست، همه چیز در چند نکته خلاصه می شود: خدمت به خلق ها- خلق خودش و سایر خلقها- ترقی و شگوفائی کشور ها- بازهم کشور خودش و سایر کشور ها- حفظ صلح در عرصه کشور و جهانی و جلوگیری از جنگ، احساس مسؤولیت در قبال حفظ محیط زیست و تضمین بقای حیات از آن منظر.

خوانندگان نهایت عزیز!

به منظور آن که بتوانیم عملکرد "حدخا" را در همین چوکات بررسی نمائیم، به اجازه شما نمونه های بروز چنین عملکردی را از یک جمع مارکسیست، از نخستین انقلابی که داعیان و راهیان صادق مارکس توانستند بر مبنای اندیشه های انسانی مارکس نظام کهن را نابود و نظام جدید ملهم از نظرات مارکس را در جامعه تطبیق نمایند، یعنی از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ و آنچه را کمونیست های روس تحت قیادت لنین و ستالین زیر نام عمل نیک خدمت به خلق انجام دادند، نقطه گذاری می نمائیم. اما قبل از هر آغازی باید بر دو نکته تأکید بورزم: یکی آن که در این بررسی عملکرد زمانی کمونیست ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، فقط الی مقاطع ۱۹۳۹ آغاز جنگ جهانی دوم و ۱۹۵۳ یعنی مرگ ستالین، مطرح بحث قرار می گیرد، این که بعد تر در آن کشور سرمایه داری احیاء شده و به جای سوسیالیزم، سرمایه داری انحصاری دولتی حاکمیت یافته، در تکامل خود به سوسیال امپریالیزم

در حیات شان ادعای مارکسیست بودن را نکرده اند، بلکه اموات شان را با "الله" و "بسم الله" به خاک سپرده حتا بر سنگ قبر اکثر آنها، آیات قرآن حک شده است و در آن میان از چشمدید رفیق "بابک آزاد" در قبرستان لندن مثالی داده شده بود. اینک قبل از آن که بحث ما را به همان روالی که قرار است ادامه یابد، پی گیریم، جا دارد از همکار عزیز ما آقای "احمد پوپل" و استاد سخن آقای دپلوم انجنیر "خلیل الله معروفی" یک تن از متصدیان پورتال، که هریک از منظر جداگانه ای قولم را تصدیق نموده، به رؤیت سنگ قبر دو نفر، فرق میان مزدوران روس و کمونیست های واقعی را مستند ساخته اند، سپاس و امتنانم را خدمت ایشان تقدیم بدارم.

نوشتیم که از همان دید مذهبی، وقتی کسی متصف به داشتن این و یا آن اعتقاد می گردد، جهت تثبیت صحت و سقم چنان ادعائی سه معیار وجود دارد: اقرار به زبان، تصدیق قلبی و اعمال صالحه. با در نظر داشت آن که در قسمت اول به مسأله اقرار زبانی "حدخا" نظر افگندیم و چیزی به نام تصدیق قلبی هم برای ما به جز تبارز اعمال فرد نمی تواند در بستر دیگری ظهور نماید، در این قسمت نوشته می پردازیم به اعمال صالحه:

با در نظر داشت این که چیزی به نام "اعمال صالحه" به مفهوم مجرد و مستقل از مکتب فکری و ارزشهای اجتماعی منبعث از همان مکتب فکری عمل کننده نمی تواند وجود داشته باشد، مسلم است که وقتی ما از عمل نیک این و یا آن فرد صحبت به عمل می آوریم، سنج و معیار ما جهت ارزشیابی آن اعمال، می تواند همان ارزشهائی باشد که از طرف آن مکتب به رسمیت شناخته شده است. به صورت مثال وقتی در دیانت اسلام پای "عمل نیک" مطرح می گردد، هیچ فردی که حد اقل شناخت از مبانی دیانت اسلام داشته باشد، نمی تواند صدور اعمال و قضاوت در مورد نیکی و بدی و پاداش اخروی آن را، جدا از اعتقادات اساسی فاعل امر نیک بررسی نماید. به عبارت ساده تر، عملی مورد پذیرش قرار گرفته و به مثابه عمل نیک شانس اجر اخروی را نوید می دهد که در اساس و قبل از صدور آن عمل، فاعل به پنج

زمان بذر پاشی را برحسب روزهای مقدس مذهبی تعیین می کردند. کتک زدن زن در میان آنان امری معمول بود. تا سال ۱۹۰۳ تنبیه بدنی مردم کارکن امری متداول بود. هر چند میزان باسوادگی طی سال های آغازین قرن بیستم در روسیه ناگهان گسترش یافت. اما تا سال ۱۸۹۷ تنها صد هزار تحصیلکرده مرد و شش هزار تحصیلکرده زن وجود داشت. در شهرها امراض فراگیری چون سل زندگی اهالی را تیره و تار کرده بود. دو میلیون کارگر صنعتی که بسیاری به تازگی از روستاها کنده شده بودند با کمترین دستمزد (پس از کسر جریمه های زیاد) و در بدترین شرایط در دخمه های تنگ و تاریک ۱۲ - ۱۰ نفره زندگی می کردند.

جامعه تحت حاکمیت رژیم به شدت خودکامه قرار داشت که برای حکومت از یک شبکه گسترده پولیسی و زندان و جاسوسی استفاده می کرد. زبان و فرهنگ اقلیت ها سرکوب می شد. روسیه زندان ملل بود. اقلیتهای مذهبی مانند یهودیان و ملل تحت ستم (ملل غیر روس مانند گرجی، ترکمن، ارمنی، آذری و ...) از هیچ حقی برخوردار نبودند. کارکنان ادارات این مناطق از مأموران روس تشکیل می شد و آموزش به زبان مادری ممنوع بود. هر از چندگاهی در گوشه و کنار کشور یهود کشی و قوم کشی به راه می افتاد. تنها ۶۵۰ ماده قانونی رسمی علیه یهودیان موجود بود. " گذشته و آینده کمونیسم در پرتو سنتز نوین - انقلاب اکتوبر

با در نظر داشت چنان اوضاعی که جنگ خانمانسوز جهانی به ده ها بار بر حدت و شدت آن افزوده بود، خدمت به خلق می بایست از اینجا آغاز و ادامه می یافت:

- نخستین عمل نیک کمونیست ها در شب فردای پیروزی انقلاب متحقق ساختن یکی از دیرینه ترین خواست جوامع انسانی که بر پرچم آن خون هزاران سپارتاکوس و میلیونها برده دیگر نقش بسته بود، یعنی آزادی انسان از قید و بند مناسبات جابرانه طبقاتی با لغو "سرواژ" و انسان دربند دیروز را

مصدر چه اعمالی گردید، هیچ ربطی به مارکسیزم و کمونیزم ندارد، تا در مورد بحثی صورت گیرد. نکته دوم این که، آنچه در این عملکرد تذکار می باید فقط حیثیت نقطه گذاری را دارد، هرگاه خوانندگان گرامی پورتال و یا هم آنهایی که می خواهند این عملکرد ها را زیر سؤال ببرند، خواسته باشند تا در مورد به تفصیل بحث صورت گیرد، می توانند نظرات شان را با ما در میان گذارند، تا در هر موردی به تفصیل لازم بحث صورت گیرد. و اما برای آن که بهتر فهمید چه چیزی را حزب کمونیست بلشویک روسیه به مثابه خدمت به خلق، انجام داد، اولتر از همه باید دانست که روسیه تزاری در چه موقعیتی قبل از جنگ جهانی اول قرار داشت و جنگ چه خرابیهایی را به بار آورد و کمونیست ها چگونه می بایست از آن خانه ویران، در اندک زمان ممکن قصری اعمار نمایند، که تا آن زمان تاریخ به یاد نداشت به همین منظور قلم را به "باب آوکیان" می دهیم تا آنچه را راجع به روسیه قبل از انقلاب می بایست فهمید، خواند:

" اما برای تشخیص این که واقعاً چه چیزی تکمیل کننده فجایع ناشی از جنگ جهانی اول بود، لازمست بدانیم خود جامعه روسیه بر پایه چه فجایعی سازمان یافته بود. کشور روسیه به نسبت دیگر کشورهای اروپایی بسیار عقب مانده بود؛ صنعت رشد ناچیزی کرده بود. چهل درصد سرمایه گذاری ها متعلق به خارجی ها بود. در آمد سرانه ملی نسبت به امریکای آن زمان ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود. حدود هشتاد درصد از جمعیت ۱۵۰ میلیونی روسیه در روستاها زندگی می کردند و اسیر روابط ماقبل سرمایه داری (ارباب و رعیتی) بودند. دهقانان عمدتاً از خیش استفاده می کردند. ۶۰ درصد زمین های تحت اجاره دهقانان، متعلق به ملاکان بزرگ بود. هر ملاک بزرگ تقریباً ۳۰۰ برابر خانوار دهقانی زمین داشت. ۳۰ هزار ملاک همان قدر زمین داشتند که ده میلیون خانوار دهقانی. هنوز بخش مهمی از دهقانان وابسته به زمین بودند و همراه با قبائل زمین خرید و فروش می شدند. زندگی روزمره مردم در اسارت خرافات و مذهب بود. روستائیان

- *- حل مناسبات ارضی به سود دهقانان بی زمین و کم زمین با سلب مالکیت از زمینداران بزرگ .
- *- رشد و انکشاف زراعت میکانیزه در حدی که شوروی در ختم جنگ قادر به صدور غله به کشورهای دیگر گردید .
- *- لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید
- *- تأسیس و رشد صنایع در تمام زمینه ها، چنانچه در ختم جنگ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دومین قدرت اقتصادی- صنعتی جهان گردید.
- *- انتقال برق در سراسر خاک شوروی .
- *- احداث و تنظیم درست خطوط مواصلاتی همگانی .
- *- مجانی ساختن تحصیل از کودکان الی درجات اکادمیک .
- *- ایجاد مراکز تعلیمات عالی در سراسر کشور چنانچه الی سال ۱۹۲۹، بیش از ۶۰۰ مرکز تعلیمات عالی ایجاد شد .
- *- مجانی ساختن تمام مراحل طبی و بهداشتی از کلینیک های ابتدائی گرفته تا پیشرفته ترین بیمارستان ها .
- *- با ازمیان برداشتن معضل بیکاری و ضربت زدن به ساختار طبقاتی دیروز، تکدی و فرهنگ آن را به صورت مطلق از میان برداشت .
- *- خشکانیدن ریشه های تمام مفسد اجتماعی از قمار و اعتیاد گرفته تا فحشاء و انواع تن فروشی .
- *- برای اولین بار در طول تاریخ بشریت، تأمین حقوق مساوی بین زن و مرد که شامل تمام آزادیهای دموکراتیک زنها و معاش مساوی با مرد برای کار مساوی .
- *- به رسمیت شناختن حق سقط جنین برای زنها و زن را مالک جسم خودش دانستن .
- *- به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل الی جدائی کامل آنها
- *- آزاد اعلام داشتن تمام مستعمرات روسیه تزاری و لغو تمام قرارداد های اسارت آور روسیه تزاری با کشورهای دور و نزدیک .

- در تحت شعار "تمام قدرت به دست شورا ها"، حاکم بر سرنوشت خودش ساختن بود.
- *- با سپردن قدرت به دست شورا ها در اقصا نقاط کشور و معرفی طرز جدیدی از حاکمیت، یعنی حاکمیت شورائی، دولت را که تا آن زمان ابزاری بود در دست طبقات حاکم و استثمار گر، از اساس واژگون نموده آن را به ابزاری مبدل نمود که در خدمت خلق قرار داشته باشد.
- *- با تکیه بر توده های میلیونی کارگر و دهقان، قلمرو امپراتوری روسیه تزاری را که تا آنزمان به زندان ملل موسوم شده بود، از طریق ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به چنان کشوری مبدل ساخت که در آن اتحاد بین اقوام و ملیت های مختلف در چنان حدی از قوام و پختگی رشد نمود، که همه کس خود را "خلق شوروی" بداند و دیگر چیزی به نام علایق ملیتی و قومی نتواند مانع همبستگی عمیق بین آنها بگردد.
- *- بیکاری را که مهیب ترین مرض جوامع طبقاتی به خصوص نظامهای فئودالی و سرمایه داری می باشد، در جریان ۱۲ سال یعنی الی ۱۹۲۹، به صورت کامل از میان برداشته، در درازنای تاریخ به مثابه یک کشور، اولین کشور شناخته شد که بر آن معضل غلبه نموده است.
- *- در کنار از بین بردن بیکاری، کار را به مثابه حق قانونی افراد آماده به کار دانسته، ضمن آن که خلق ، یافتن و گماشتن افراد به کار را از وظایف دولت اعلام داشت، به هیچ نهاد و یا مؤسسه ای این حق را قایل نشد تا بتواند بدون مشوره با شخص کارگر و شورای مربوطه، کسی را از کار اخراج نماید.
- *- روز هشت ساعت کار در پنج روز هفته ، با در نظر داشت تفریحات با معاش سالانه .
- *- از بین بردن کامل بیسوادی .
- *- حل معضل بی خانگی با اعمار صد ها هزار باب منزل رهاپشی با کمترین هزینه - ۳ در صد عاید- .

- ۳ -

در دو بخش پیشین این مختصر از دو منظر متفاوت نوشتیم که به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان- حدخا" نه مارکسیست* بوده و نه هم کمونیست، چه نه تنها در زبان ادعای داشتن هویت ایدئولوژیک مارکسیستی ننموده اند و نه هم اعمال آنها کوچکترین شباهتی با آنچه یک مارکسیست و کمونیست می باید انجام بدهد، داشته است. در این قسمت نوشته با حرکت از یک اصل منطقی "فرض محال، محال نیست" بحث ما را در بستر دیگری ادامه می دهیم، باشد برای آنهایی که از قبل سوگند نخورده اند، که حرف درست را نمی پذیرند، کمکی شده بتواند.

بر مبنای اصل منطقی "فرض محال، محال نیست"، فرض می کنیم که "حدخا" واقعاً یک حزب مارکسیستی و کمونیستی بوده است. سؤالی که با چنین فرضی مطرح می گردد، این است: گیریم که "حدخا" یک نهاد مارکسیستی و کمونیستی، عملکرد اعضای آن به مارکس و کمونیزم که از طرف انگلس دقیقاً به معنای "علم رهائی پرولتاریا" تعریف شده است، چه ربطی دارد؟ از چه وقت و بر کدام پایه و اساسی عملکرد معتقدان- راست و یا دروغ آن باشد سرچایش- یک بینش اجتماعی و یا فلسفی را کسی با خود آن بینش و تفکر یک سان دانسته اند، که خواسته باشیم پیوند "حدخا" به مارکسیزم و کمونیزم را دوم آن بدانیم؟

خوانندگان نهایت عزیز!

در اینجا به منظور آن که بحث خوبتر و واضحتر بیان شده باشد، آن را از طریق ارائه یک مثال مورد قبول همه ادامه می دهیم:

یکی از باورهائی که اگر بنویسم روزانه به هزاران بار حد اقل در جامعه خود ما از طرف عامی و عالم تکرار می گردد و اینک حیثیت یک ضرب المثل را گرفته است، این بیت است:

"اسلام در ذات خود ندارد عیبی هرعیب که هست در مسلمانی ماست"

*- حمایت قاطع از تمام جنبش های آزادیبخش ملی و کارگری در اقصاد قاطع جهان از هسپانیه گرفته تا چین و از قاره افریقا الی نیم قاره امریکای لاتین و هندوستان .

*- پروردن ده ها هزار تحصیلکرده از تمام کشور های جهان از تمام قاره های افریقا، آسیا و امریکای لاتین .

*- تسخیر فضای کیهانی با اعزام گاگارین و به تعقیب آن اعزام اولین زن به فضاء .

*- با ساختن بمب اتوم و خاتمه دادن به یکه تازی امریکا در آن زمینه در عمل با حاکم ساختن معادله "تعادل ترس" جلوگیری از بروز جنگی جهانی دیگری .

*- و

خوانندگان نهایت عزیز!

حال از تمام آن "حضرات"ی که می خواهند با هزار من سرش جنایتکاران "حدخا" را با مارکسیزم و کمونیزم پیوند دهند، می شود مشترکاً پرسیم که آنها کدام یک از اعمال نامبرده را از "حدخا" دیده اند که بر مبنای آن به خود حق می دهند، تا آن مشتمل مزدور و دشمن خلق افغانستان را که به جای خانه، گورستان و به جای لباس کفن و به جای غذا گلوله را به مردم افغانستان ارزانی داشتند، مارکسیست و کمونیست بنامند.

من در اینجا مختصری از کوه خدمات دولت شوراها را برای خلق شوروی و خلقهای جهان مثال دادم، آنهایی که با سماجت کودکانه می خواهند، بر همه بقبولانند که گویا "حدخا" مارکسیست و کمونیست بوده، لطف نموده حال که در ارائه اقرار از زبان آنها ناتوانند، حد اقل چند نمونه از عملکرد آنها را بیان نمایند که شباهتی با آنچه سایر کمونیستها انجام داده اند داشته باشد .

در تمام موارد فوق هرگاه کسی خواسته باشد عمل آن فرد را مورد انتقاد قرار داده و آن را دلیل ضعف، کمبود و حتا نقایص قوانین اسلام معرفی بدارد، حتمی نیست که کسی در آنجا ملا و یا چلی و طالب باشد، تا باد به غبغب انداخته، با گردن افراشته، منتقد را متوجه گفتارش ساخته، نخواند:

"اسلام در ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست"

بلکه سایر مدافعان اسلام هم این حکم را با چنان قاطعیتی صادر می نمایند که هیچ جای بحث و جدل باقی نمی گذارند تا گفته شود، این ضعف برخاسته از قوانین ضد انسانی اسلام است که به چنین اعمالی منتج شده است و یا این گناه مولوی "خالص" و یا شیخ "محسنی" نیست که در ۶۵ سالگی با دختران نابالغ ازدواج نموده وقتی بخواهند "مال" شان خراب نگردد، می کوشند تا "قبل و دبر" دخترک معصوم را یکی نسازند. بلکه این سنت زشت و قبیح از پیامبر اسلام باقی مانده و در اینجا پای گناه فردی نیست، بلکه اجرای چنان دستور و عملی است، که آن عمل در ذات خود قبیح و جنایتکارانه دانسته می شود.

این حکم تنها در مورد مسلمانان صادق نیست، بلکه تا جایی که دیده شده هرگاه کسی خواسته باشد بر پول پرستی، زورگوئی، تبعیض، غدر و خیانت یهود ها به امانت دیگران انگشت گذاشته و آن را به استناد تورات به خدای دیانت یهود یعنی "یهوه" نسبت داده و سند تاریخی آن را هم در عملکرد ضد انسانی "موسی" حین برآمدن از مصر ارائه دارد، طرف که حاضر نیست به غیر از آنچه چند ملا و طالب بیسواد و یا کمسواد در گوشش خوانده به چیز دیگری گوش فرا دهد، به زور "رگ گردن" می خواهد به اثبات برساند که هم تورات دست خورده و درست نیست و هم آن واقعه تاریخی چیزی به جز جعل کافران نیست.

با در نظر داشت توضیحات فوق هرگاه از کسی پرسیده شود، تو که در مورد اسلام، مسیحیت و یهود عقلت را به کار می اندازی و حتا کار را به جایی می رسانی که در صورت ضرورت، خلاف نص به اجتهاد می پردازی، چرا وقتی

هرگاه هریک از ما وجدان خود را قاضی گرفته و در باره این و موارد استعمال آن فکر نمائیم به این استنتاج می رسیم، که این بیت زمانی به مثابه یک عذر، یک بهانه، یک دلیل به خاطر فرار از بحث و یک نقاب برای پوشاندن ضعف های اسلام زمانی به کار برده می شود، که کس و یا کسانی متوجه شوند:

*- فرد مسلمانی دزدی، قاچاقبری و به فروش مواد مخدره می پردازد.

*- فرد مسلمانی در عین ادعای مسلمانی و حتا خودش را ظاهر الصلاح نشان دادن، بر مردم ظلم و ستم روا می دارد.

*- فرد مسلمانی چشمش به مال، جان و ناموس یک انسان دیگر دوخته شده است.

*- فرد مسلمانی به دشمن خاک و وطن جاسوسی می نماید.

*- فرد مسلمانی به دست یازیدن به عمل انتحاری، انسانهای بیگناه و بی خبر را به قتل می رساند.

*- فرد مسلمانی با دخترک نابالغی ازدواج نموده، در حین مقاربت جنسی "قبل و دبر" یعنی مجرای بول و غایط دخترک را پاره کرده به زبان فقهی باعث افضاء می گردد.

*- فرد مسلمانی در عین حالی که نه یک وقت نمازش قضاء می شود و نه هم یک روز روزه اش، بچه بازی و لواط را به مثابه افتخار خود بین جوانها دانسته، به این می بالد که در مجالس خوشی دوستان و حتا رقباء چند جوهره بچه را با زنگ و جامن به میدان داخل می نماید.

*- فرد مسلمانی با هزار چال و نیرنگ، زمین و مالکیت دیگران را غصب نموده چند مظلوم را از هستی ساقط می سازد.

*- فرد مسلمانی به بهانه ها و رویکش های مختلف چنان سود می خورد، توگوئی شیر مادرش است.

*- و ...

مثبت و یا منفی یک فرد معتقد به یک مکتب و افکار و نظرات مکتب دیگری را مقابل هم قرار داده، دون کیشوت گونه در هوا شمشیر بازی را آغاز نمود. باز هم با یک مثال کاملاً آشکار و واضح: می دانیم که به استناد نوشته "لنین" - منتخبات سه جلدی - در صفحه ۷۲ چاپ "انتشارات فردوس" ترجمه محمد پورهرمزان - مارکسیزم دارای "سه منبع و سه جزء" می باشد. من یکی حاضریم با آن که تقریباً هیچ وقت اضافی برای شروع کردن همچو بحثی را ندارم، با زدن از وقت کارهای دیگرم و عمدتاً کوتاه ساختن وقت استراحتم هر کسی را که خواسته باشد شروطم* را بپذیرد با وی بحث نموده، از هر جایی که دلش می خواهد می توانیم بحث ما را آغاز نمائیم. به مثابه پیشنهاد از جانب من، هرگاه طرف معتقد به اسلام باشد می توانیم بحث ما را از مقایسه "مانیفیست کمونیست" و "قرآن" با یک دیگر آغاز نمائیم. همچنین هرگاه این افراد خواسته باشند بحث را با مقایسه عملکردها آغاز نمائیم، باز هم پیشنهاد دارم که می شود بحث را از مقایسه "محمد" و چهار یار برجسته اش، یعنی "ابوبکر، عمر، عثمان و علی" در یک طرف و "مارکس" و چهارتن از ادامه دهندگانش که نوشته های همه آنها به مثابه کلاسیکهای مارکسیزم شناخته شده اند، یعنی "انگلس، لنین، ستالین و مائو"، آغاز نمائیم و ببینیم که اولاً عملکرد آنها چگونه بوده و در ثانی تا چه حدودی به آنچه برای دیگران تحریر داشته اند، خود عمل نموده اند. خودستایی تلقی نگردد، "دا گز او دا میدان".

یادداشت ها:

*- در پاسخ به پرسش یک تن از خوانندگان که پرسیده است، "شما در دو قسمت قبلی نوشته تان همیشه "مارکسیست و کمونیست" نوشته اید و هیچ اسمی از "لنینیسم و اندیشه مائو" نبرده اید، لطفاً دلیل آن را بگوئید" باید ضمن سپاس از این خواننده ارجمند بنگارم:

پای عملکرد "حدخا" که گفتیم هیچ رابطه ای با مارکسیزم و کمونیسم نداشته اند، در میان می آید به خاطر جنایات "تره کی" و "امین" و یا هم "ببرک" و "نجیب"، "مارکس" را از گور می کشی و دشنام می دهی و حتا کمونیسم را به باد دشنام می گیری، وقتی چشمت به جنایات "سیاف" ها، "ربانی" ها، "گلبدین" ها، "مزاری" ها، "محقق" ها، "خلیلی" ها، "مسعود" ها و ... می افتد، چرا رویت را به طرف مدینه نمی نمائی و "محمد" را به خاطر جنایات آنها ملامت نمی نمائی، باز هم همان بیت تکرار می شود که گویا اسلام در ذات خود عیبی ندارد.

خوانندگان نهایت عزیز!

من نه از شما و نه از افرادی که چنان قضاوت می نمایند، چیز زیادی نمی خواهم، نمی گویم مارکسیزم را مطالعه و انتقاد نکنید، نمی گویم عملکرد "مارکس، انگلس، لنین، ستالین و مائو" را بررسی و انتقاد نکنید، خواست من از شما این است که وقتی می خواهید، افکار، اعتقادات و عملکردها را وزن نمائید، سنگ توزین تان را یکی انتخاب نمائید، به مانند اکثر دکانداران مسلمان، با دو سنگ وزن نکنید، فکر می کنم چنین خواست شرافتمندانه ای چیز زیادی نیست که یک انسان با وجدان در انجامش ناتوان باشد. نکته دیگری که در همین بخش می باید بدان پرداخت این است که بیائید یاد بگیریم وقتی پای مقایسه بین مکاتب فکری، هر فکر و اندیشه ای که باشد و عملکرد معتقدان به آن فکر و اندیشه و مکتب در میان می آید، عملکردها را با عملکرد و مکتبها را با مکتب مقایسه نمائیم، نه این که به مانند حلزون خود را تاب داده، گاهی به عملکردها روی بیاوریم و زمانی هم به ایدئولوژیها.

به عبارت ساده و کاملاً روشن باید افزود، وقتی پای بررسی مارکسیزم و کمونیسم در میان است، می باید طرف مقابل هم مکتب فکری اش را مشخص نموده و هر دو مکتب را با یکدیگر مقایسه کرد، نه این که عملکرد

" استاد جان، تو خو میدانی که تنها مارکس بین ۱۰ الی ۱۵ هزار صفحه نوشته کده، اگه از انگلس، لنین، ستالین و مائو" ره هم حساب کنیم، بدون مبالغه چیزی در حدود ۸۰ هزار صفحه می شه، آنهم به زبانهای المانی، فرانسوی، روسی و چینی، تو که میگی مارکسیزم توته توته کدی، تمام اینا را خاندی؟"

استاد با همان کش و فش اولی گفت:

"هیچ شه نخواندیم، نخوانده کله شه رد کدیم"

وقتی چنین جوابی را از استاد شنیدم و متعاقب آن پرسید: "حال بگو که تو در مورد کتابم چه نوشته می کنی؟
من که به گفته دوستان و آشنایان اندکی حاضر جواب هستم، بدون آن که لحظه ای مکث نمایم، جواب دادم:

"استاد جان، مه بریت قول میتم که کتابته نخوانده، خودت را بگویم که شجاعترین انسان روی زمین استی"
استاد که متوجه لحنم شده بود، گفت: "چه؟ زورت داد که مه ایتو کاری کدم؟"

من هم مجدداً جواب دادم: "استاد جان، تو وقتی یک مکتب و طرز تفکره که حد اقل صحت خوده دوبار در انقلابات روسیه و چین به اثبات رسانده، نخوانده رد نمائی، فکر می کنی از این کده میشه انسان شجاعی پیدا کد؟"
آنروز ما از هم "سرسنگین" جدا شدیم متأسفانه شرایط زندگانی آوارگی به من این فرصت را نداد تا از وی عذر خواسته، بگویم که اولاً انسان یک متن را مطالعه می کند، بعداً نقد.

اینک بدان منظور از آن دوست که شنیده ام چند سال قبل فوت نموده، یاد نمودم که بحث را با مطالعه و آگاهی متقابل پیش ببریم تا عرصه بحث به کورس اکابر تبدیل نگردد. - ادامه دارد

در این جا انتخاب افاده "مارکسیست و کمونیست"، صرف به منظور خود را در حدود مطروحه طرف مقابل محدود ساختن است، ورنه تمام خوانندگان این قلم می دانند که من نه یک بار بلکه بار بار بر این نکته تأکید ورزیده ام که نجات جهان کنونی و دور نگهداشتن آن از بربریتی که سرمایه داری با خود آورده و تعمیق خواهد بخشید می تواند فقط به یمن "مارکسیزم، لینیسم- اندیشه مائو تسه" مقدور باشد و بس.

***- شروطی که از آن نام بردم در واقع صرف دو شرط است:

۱- هر کسی که خواستار آغاز و ادامه بحث در این زمینه باشد، لطف نموده بفرماید که مکتب فکری که در نهایت از آن دفاع خواهد کرد، کدام مکتب فکری است تا گذشته از این که حین بررسی عملکردها، بفهمیم که در مورد کدام اشخاصی می باید بحث صورت گیرد، ارزشها و معیارهای آن طرز فکر را هنگام قضاوت و صدور حکم نیز مد نظر داشته باشیم

۲- به موضوع مورد بحث وارد باشد، یعنی حد اقل آنها را خوانده باشد. و مانند دوستی که در ذیل داستانش را برایتان می نویسم نباشد:

سالها قبل یعنی حدود ۲۵ سال قبل، یک روز عصر یکی از دوستانی را که زمانی معلم بود و به حساب سنش که حد اقل ۳۰ سال از من بیشتر داشت، به وی استاد می گفتم، با خوشحالی نزد آمد، کتابی را که خودش تألیف نموده بود برایم تحفه داد. من که تا حدودی از نوشتن کتاب به وسیله وی با در نظر داشت سطح آگاهی اش اندکی متعجب شده بودم، ضمن آن که نگارش کتاب را برایش تبریک گفتم، خواستم تا قبل از خواندن کتاب اگر می شود راجع به محتوای کتاب اندکی توضیح بدهد.

استاد که گویا منتظر چنین پیشنهادی بود، بدون معطلی گفت:

"مارکسیزم و کمونیزم توته توته کدیم. ایتو ردش کدیم که دیگه پدر کس نتانه ازش دفاع کنه"

چنین ادعائی با در نظر داشت سطح فهمش بر تعجبم افزوده پرسیدم:

به بطلان آن تئوری و یا نظر صادر نمود، چه بسیار ممکن است که تئوری در اصل خود کاملاً درست باشد، مگر وقتی که می خواهد رهنمائی عمل را به دوش گیرد، شرایط لازم آن مساعد نباشد.

مسأله را با یک مثال ساده کیمیا واضحتر بیان می داریم:

می دانیم که "آب H₂O" مرکب است از دو اتم هایدروجن و یک اتم آکسیجن. مگر این نکته را می باید نیز به خاطر داشته باشیم که از ترکیب دو اتم هایدروجن و یک اتم آکسیجن در تحت شرایط معینی می تواند آب به وجود بیاید یکی از آن شرایط موجودیت درجه حرارت بالاتر از صفر درجه الی ۹۹ درجه سانتیگراد می باشد. یعنی وقتی درجه حرارت بالاتر از ۹۹ درجه و پائین تر از صفر باشد، اگر هزاران بار هم کوشیده شود تا آکسیجن و هایدروجن با هم ترکیب یافته، آب را به وجود بیاورد، غیر ممکن است.

حال بر مبنای چنین مثالی، کسی که حد اقل اطلاع از علم کیمیا در کنار عقل سلیم داشته باشد، آیا به خود اجازه می دهد بگوید که چون از ترکیب هایدروجن و آکسیجن بنا بر عدم مساعدت شرایط آب به وجود نیامد لذا تئوری ترکیب آب غلط است؟! پاسخ روشن است به هیچ وجه. بلکه اگر کسی چنان ادعای غلطی هم بکند در مقابلش ایستاده شده، با دلایل و چه بسا با تجربه درستی آن تئوری را به اثبات می رساند.

با استفاده از همین مثال برگردیم به ادعای "غلط بودن مارکسیزم بر مبنای شکست آن". خدمت این "حضرات" باید به عرض رساند؛ وقتی در یک پدیده ساده طبیعی مانند شکل گیری آب، عدم موجودیت شرایط مساعد و مناسب می تواند مانع تحقق و اثبات تئوری چگونگی پیدایش آب باشد، چطور می توان به خود حق داد که در یک پدیده مغلق اجتماعی با ده ها و صد ها فعل و انفعالات و روابط پیچاپیچ شرایط و عوامل با یک دیگر، وقتی یک تئوری بعد از اثبات صحتش در عمل، روی فشار های داخلی و خارجی که باعث تغییر شرایط اولی می گردد، نتوانست دوام بیابد، ادعای بطلان آن را نماید. و احیاناً اگر فردی پیدا شود که چنین ادعائی را مطرح سازد، چه

- ۴ -

هر چند در آغاز تصمیم داشتیم تا در قسمت چهارم به مثابه آخرین بخش این مختصر بر چرائی و چگونگی تلاقی اهداف، منافع و سیاست های امپریالیزم جهانی، ارتجاع منطقه و اسلام سیاسی در زمینه "اهدای" یک هویت اندکی روشنی انداخته به بحث پایان دهیم، مگر موجودیت یک سؤالی که بار بار پاسخ یافته، مگر باز هم از جای دیگری و چه بسا همان جای واحد با لفظ دیگری مطرح می گردد، من را بر آن داشت تا نخست مکشی در پاسخ به آن پرسش نموده، بعداً بپردازم به چرائی تلاقی مورد نظر.

آنهائی که با دشمنان کمسواد مارکسیزم آشنائی دارند می دانند که به دنبال سقوط "سرمایه داری انحصاری دولتی در شوروی" که منتج به تجزیه آن کشور گردید و همچنین به دنبال احیای سرمایه داری در چین، عده ای از آنها آگاهانه و یا ناآگاهانه ادعا دارند که گویا:

- مارکسیزم چون غلط بود لذا شکست خورد.

- اندیشه ای که شکست خورده دیگر ارزش طرح شدن نداشته و می باید حذف شود.

- مارکسیزم اگر درست می بود، چرا بعد از هفتاد سال حاکمیت شکست خورد؟ و از این قبیل سؤالات.

خدمت منتقدان محترمی که واقعاً مسأله به مثابه پرسشی نزد شان مطرح است و می خواهند مشکلی که نزد شان به وجود آمده آن را حل نمایند، باید نگاشت:

- نخستین مسأله ای که در این قبیل سؤالات می باید مطرح گردند، رابطه متقابل پراتیک و تئوری و یا عمل و نظر است. با حرکت از این منظر که تفکر انسان برخاسته از عمل انسان است و با قبول این که تفکر و نظر برخاسته از عمل، خودش در جای خودش حیثیت رهنمای عمل را به عهده می گیرد، می باید متوجه این نکته باشیم که وقتی نظری برخاسته از عمل، حین رهبری عمل نتوانست درستی اش را ثابت بسازد، نباید عجولانه حکم

تا شگافتن رود نیل و از آسیب ناپذیری در قعر آتش نمرود گرفته، تا چهل سال در شکم نهنگ زندگانی کردن، نیز تلاش نموده می باید از همه چیز غلط تر باشد، زیرا در طی قرون نتوانسته چنان خود را به اثبات برساند که دیگر کسی در جهان، بت پرست، چنگانه پرست و مادی گرا باقی نماند. بیچاره ادیان ابراهیمی و پیامبرانش که اینک به اساس منطق جهال، تمام رشته های آنها پنبه شده، در مورد افکار آنها حکم غلط صادر می شود.

برای آن که متهم نشویم که تغییر در یک ساختار اجتماعی - اقتصادی را نمی توان با بقاء و یا اضمحلال این و یا آن اندیشه مقایسه نمود، جهت ایضاح بیشتر مطلب بحث ما را در زمینه تاریخ نیز اندکی دنبال می نمایم:

آن هائی که با مطالعات تاریخی فزونتر از آنچه در صنوف چهار الی ۱۲ مکاتب تدریس می شد، آشنائی دارند به نیکوئی می دانند که کشور ما افغانستان یکی از قدیمی ترین کشور هائی به شمار می رود که در آن فتودالیزم به مثابه یک ساختار اقتصادی - اجتماعی شکل گرفته و در بستر زمان با حفظ خصوصیت شرقی آن یعنی "فتودالیزم متمرکز" نظام مسلط جامعه را می ساخته است.

قدیمی ترین بدان علت که به استناد اسناد و مدارک دست داشته، آغاز مالکیت فتودالی بر زمین و در نتیجه شکل گیری ساختار آن از لحاظ زمانی به قرن سوم بعد از میلاد مسیح خود را می رساند، یعنی بعد از ختم سلسله کوشانی های بزرگ و زمانی که ساسانی ها در غرب کشور، سلطه شان را بسط داده و دوران حاکمیت یفتلی ها و کوشانی های کوچک است، ما شاهد شکل گیری ساختار فتودالی در کشور می باشیم. خلاف شکل گیری طبیعی فتودالیزم در آن زمان، بر مبنای فشارهای ناشی از تلاقی مدنیت ها و فرهنگ های دیگر که عمده تاً خصوصیت تهاجمی داشته به مثابه فرهنگ غالب بر ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه و رشد و یا هم عدم رشد آن ساختار اثر می گذاشتند، مشاهده می نمایم که ساختار ماقبل فتودالی یعنی برده داری در افغانستان، یکی جان سخت ترین و دیر پا ترین ساختارها در

کسانی به غیر از آنهائی که چون "هاشمیان"، نبوغ در بلاهت دارند در کنار آنها خواهد ایستاد.

به خاطر آن که کسی ما را متهم نسازد که یک پدیده مغلق اجتماعی را نمی توان با یک مثال از پدیده ساده طبیعی مقایسه کرد، این بار به اجازه مشترکاً به سراغ ادیان به خصوص ادیان ابراهیمی رفته، مثال خویش را از آنها انتخاب می نمایم.

فکر می کنم کمتر کسی در جوامع اسلام زده مانند جامعه ما در افغانستان وجود داشته باشد که "فطری بودن دین" و اولین پیامبر یعنی "آدم" یا به گوشش نخورده باشد و یا هم در مکتب و یا تحصیلات عالی آن را نخوانده باشد. با در نظر داشت این که این ادعا به مثابه بخشی از ایمان مسلمین را - جائی که ایمان به پیامبران را در "آمنت بالله" جزئی از ایمان معرفی می دارد - می سازد، جهت اثبات بطلان ادعای کسانی که شکست مارکسیزم را به معنای غلط بودن آن تبلیغ می دارند، از همین منظر دینی به قضایا بنگریم.

به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی اولین انسان و اولین پیامبر، "آدم" بود. باز هم به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی من جمله اسلام، محتوا و غایت تبلیغ و وظیفه رسالت "آدم" دعوت احفاد خودش به وحدانیت، یکتاپرستی و الله را به یگانگی شناختن بود. باز هم به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی من جمله اسلام، یکتاپرستی و الله را به وحدانیت آن شناختن، مغز و هسته و غایت و هدف دین را می سازد.

حال اگر کسی پیدا شود که به مانند منتقدان مارکسیزم، شکست یکتاپرستی و در موجودیت به اصطلاح ۱۲۴ هزار پیامبر از تنها شیطان، دلیل به غلط بودن و بطلان عقیده یکتاپرستی بداند، بسیار می خواهم بدانم که جواب منتقدان مارکسیزم چیست؟

اگر شکست دال بر غلط بودن یک عقیده است، پس یکتاپرستی که جهت دوام آن ۱۲۴ هزار پیامبر با نشان دادن "معجزه" از زنده ساختن مرده گرفته

خیزش های آزادیخواهانه صد ها هزار برده در اقصا نقاط امپراتوری روم، کار را به جایی رسانید که آن امپراتوری با عظمت؛ در زیر ضربات قومی نا آشنا با تمدن، در ۴۷۶ میلادی از پای درآمد، با خودش نظام مسلط برده داری را نیز در همان قلمرو به گورستان تاریخ برده، بر رخسار چروکیده مدافعان نظام برده داری سیلی تاریخ را حواله نمود.

مثال دیگر از جوامع بورژوازی:

باز هم آنهایی که با تاریخ رشد ساختار اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری و تلاش های ممتد آن جهت تصرف حاکمیت آشنائی دارند به نیکوئی می دانند که هرگاه سرآغاز انقلابات بورژوازی در اروپا را از اولین خیزش های شهری در انگلستان بین سالهای ۱۶۴۰ الی ۱۶۴۸ در نظر گیریم، گذشته از این که سالها و دهه ها طول کشید تا آن خیزش ها در همان انگلستان، جای پائی برای خودش باز نماید، در نزدیکترین کشور به آن یعنی فرانسه این پروسه یعنی خیزش علیه فئودالیزم حدود ۱۳۰ سال بعد یعنی در ۱۷۸۹ آغاز یافت.

انقلاب کبیر فرانسه که منادی دفاع از حقوق بشر و لغو مناسبات فئودالی با تمام ضمائم آن بود، می دانیم که با تمام نشیب و فراز ده ساله آن و تجربه حاکمیت های ژبروندن ها، ترمیدوری ها، مونتانیار ها و ژاکوبنها، و با آن که گیوتین هیچ روزی در تمام آن دهه بیکار نماند، مگر در مقابل جان سختی فئودالیزم شکست های قطعی اش را از سال ۱۸۱۵ به بعد بار بار تجربه نمود، تا این که سرانجام بعد از شکست کمون پاریس و بعد از مالکیت خصوصی متوجه شده که حریف تازه تری پای به میدان گذاشته که نه خواستار ادامه مناسبات فئودالی است و نه هم برای استقرار بورژوازی مبارزه می نماید، بلکه می خواهد با سلب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید بستر تحقق "مانیفست کمونیست" را مساعد بسازد، در واقع از ترس مرگ تب را قبول نموده، حاکمیت بورژوازی را پذیرا گردید.

سطح جهان نیز می گردد، چنانچه وقتی اعلیحضرت امان الله خان به سلطنت رسید، یکی از بزرگترین دستاوردهایش به صورت رسمی - صورت عملی آن تا هنوز قابل بحث است- نقطه پایان گذاشتن بر مناسبات غیر انسانی برده داری یعنی ساختار ماقبل فئودالی بود.

حال نباید از "حضرات" ی که شکست ساختمان سوسیالیزم در کشور های روسیه و چین را دلیل بطلان مارکسیزم می خواهند تبلیغ بدارند، پرسید، هرگاه شکست یک ایده در جریان ساختمان دلیل بر غلط بودن و باطل بودن آن ایده به شمار برود، چگونه می توان جان سختی مناسبات برده داری را در افغانستان که حدود ۱۷۰۰ سال، با افت و خیز ها خود را مسلط ساخته است، در ارزیابی تاریخی ساختار های اقتصادی اجتماعی معرفی داشت.

بیانید اندکی در سطح جهانی مختصری از قیام سپارتاکوس یاد نماییم. می دانیم که سپارتاکوس به مثابه سمبول قیام و آزادی برده ها، نه تنها در امپراتوری روم، بلکه در درازنای تاریخ بشریت به شمار می رود و این را هم می دانیم که قیام ضد برده داری سپارتاکوس بعد از شش سال جنگ و گریز و بعد از آن که به ده ها هزار برده و سپاهیان رومی به خاک غلتیدند، سرانجام توسط جنرال رومی "مارکوس کراسوس" درهم شکسته، سپارتاکوس با بقیه افرادش که به ۶۰۰۰ نفر می رسید، بعد از مدتها لذت بردن از نعمت آزادی، سرکوب و به صلیب کشیده شدند. آیا کسی در تاریخ پیدا شده می تواند که ادعا نماید، با کشته شدن وحشیانه سپارتاکوس، آرمان آزادیخواهی غلط بوده و دیگر انسان روی آزادی را ندید؟ آیا کسی پیدا شده می تواند که منکر تداوم خواست آزادیخواهانه و شکستن زنجیر های اسارت بر مبنای همان شکست تاریخی خونین شده بتواند؟

به یقین بعد از شکست سپارتاکوس، بودند کسانی از قماش "حضرات" کنونی در خدمت امپراتوری روم و سیستم برده داری، که آن شکست را پایان قیامها معرفی داشته، حتا به مثابه عوامل مناسبات سرمایه داری، "پایان تاریخ" را نیز اعلام داشتند، مگر گذشت زمان، تداوم و استمرار

حرکت می دانستند و بدانیم، می باید دست زیر الاشه نشسته نه آنها علیه استعمار انگلیس مبارزه می نمودند و نه هم ما علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس و اینک امپریالیزم جنایتگستر امریکا و شرکاء.

آیا وقتی به چنین افکاری بر می خوریم نباید بدین فکر بیفتیم که در عقب چنین نظراتی، چگونه انقیاد طلبی ملی و یا طبقاتی خود را پنهان نموده و می باید آن را آشکار ساخت؟

در غیر آن چه شد که در تمام موارد هیچ گاهی شکست یک اندیشه در جریان عمل، به مثابه غلط بودن آن شمرده نشده و " پایان تاریخ " اعلام نمی گردد، مگر به محض این که پای مارکسیزم- لنینیزم- اندیشه مائو تسه دون در میان آمد، تمام سنج و معیار ها به یکباره تغییر می یابند؟ آیا مگر غیر از این است که چنین ادعائی بیشتر به منظور ارضای ارباب است تا یک بررسی عالمانه از یک پدیده اجتماعی؟

- ۵ -

در قسمت های قبلی این مختصر به منظور توضیح عنوان این سلسله، نکات چندی مطرح شده در قسمت چهارم آوردیم:

"... چرائی و چگونگی تلاقی اهداف، منافع و سیاست های امپریالیزم جهانی، ارتجاع منطقه و اسلام سیاسی در زمینه "اهدای" یک هویت..."، اینک به اجازه شما خوانندگان نهایت عزیز در پیوند با توضیح عنوان، جمله نقل شده از قسمت چهارم را اندکی باز می نمائیم، باشد در روشنی آن، هویت درست مزدوران روس را تثبیت نموده بتوانیم.

آنهائی که اواخر دهه ۴۰ هـ ش و اوایل دهه ۵۰ آن را در پیوند با حرکات اعتراضی جمعی محصلان، شاگردان مکاتب، عده ای از کارگران یدی و فکری و جمع قبلی از دهقانان را به خاطر دارند و زنده باد - مرده باد های آن بخشی از پراتیک مبارزاتی خود آنها را می سازد و یا هم در همان زمان در پوهنتون کابل به مثابه مرکز آن حرکات که به زبان سیاسی بیشتر به جنبش روشنفکری دهه ۴۰ و ۵۰ موسوم است، به تحصیل اشتغال داشتند، به

در این انقلاب هرچند صرف در جهت تغییر مالکیت بود نه از بین بردن خصلت تولید مبتنی بر مناسبات مالکیت خصوصی، تاریخ گواه است که کشمکش و شکست و پیروزی ها، به دهه ها ادامه یافت، آیا می شود کسی را پیدا نمود که بعد از اولین شکست انقلاب و ختم دهه انقلاب و استقرار امپراتوری ناپلیون بناپارت، چنین ادعا نماید که گویا، فئودالیزم جاودانی بوده و افکار هدایتگر انقلاب غلط و می بایست از ذهنیت انسانها حذف شود. به یقین به جز مشتی از عناصر بیمار و بیخبر از روند تاریخ و آنهائی که بقای شان را در استمرار حاکمیت فئودالی می دانستند و چیزی به نام وجدان تاریخی نداشتند، کسی دیگری حاضر نبود تا رخسارش را در مقابل سیلی تاریخ قرار دهد.

باز هم مثال دیگری از تاریخ کشور خود ما:

می دانیم که به دنبال تجاوز اول انگلیس بر افغانستان در ۱۸۳۹ میلادی و خیزش ظفرمند مردم در جریان سالهای ۱۸۳۹ الی ۱۸۴۲ میلادی، جنبش آزادیخواهانه مردم ما به خواست های استقلال طلبانه شان که طرد استعمار و بیرون راندن ایادی آن با وجود ایثار جان هزاران هموطن شجاع ما نرسید، این را هم می دانیم که ۴۰ سال بعد از آن روز یعنی ۱۸۷۹ باز هم انگلستان بر افغانستان لشکر کشیده و مردم ما با وجود ایثار خون موفق نشدند تا دستان شوم استعمار را از حلقوم مردم کوتاه نمایند.

در چنین موقعیتی اگر قرار می بود که پدران ما، از موضع "حضرات" کنونی به قضایا نگریسته، شکست خیزش های آزادیخواهانه مردم ما را دال بر غلط بودن آزادیخواهی در کلیت آن می دانستند، دیگر نه نبرد استقلالی وجود می داشت و نه هم کشور مستقلی به نام افغانستان بعد از آن. همین روند را می توان تا امروز که باز هم خلق ما در مقابل آزمون دیگری از جانب تاریخ قرار گرفته مشاهده نمود.

با در نظر داشت توضیحات فوق اگر قرار می بود و باشد که پدران ما و اینک خود ما، از منظر "حضرات" شکست یک حرکت را دال بر غلط بودن آن

از طریق تیزاب پاشی بر روی دختران و زنان مکاتب و ادارات دولتی آغاز کردند و از جانب دیگر به کمک صدارت، عده ملا و چلی را از مدارس دور و نزدیک مذهبی جمع کرده، خواستند خود را به مثابه یک نیروئی بنمایانند که گویا پشتوانه تمام روحانیت و مدارس مذهبی را نیز با خود دارند.

همه ما در عمل دیدیم که تطبیق آن ستراتیژی و استفاده تکتیکی از روحانیت، خلاف انتظار آنها نتیجه بار آورده، از یک جانب، مردم افغانستان به جای هراسان شدن از تیزاب پاشی و اعمال ضد انسانی اخوان، آنها را آماج کین و نفرت خود قرار داده، هر فردی از افراد چیز فهم افغانستان، بر مبنای تحولی که در جامعه رخ داده بود و اکثریتی از باشندگان شهر های بزرگ چندان التزام عملی به اسلام نداشتند، به یک مبلغ ضد اخوانیت مبدل شده، عملکرد جنایتکارانه آنها را تقبیح می نمود؛ و از جانب دیگر گردانندگان خاندانی دولت، که نمی توانستند با خیز و جست های اخوان موافق باشند، دست به عمل زده، با تحقیر زیاد تمام ملا ها و ملا بچه های "موسی شفیق" را راهی مدارس شان و یا زندان نموده به غایله برآمد علنی اخوان خاتمه داد. این بی پایگی و بی رشیه ئی اخوانیت در افغانستان، بیشتر زمانی مشهود گردید، که بعد از کودتای ۲۶ سرطان، اخوان از موضع یک حرکت "سیاسی" که اسلام را به مثابه ابزار رسیدنش به قدرت انتخاب نموده بود، نیز سقوط نموده، به مثابه چماق دست بیگانگان و دشمنان تاریخی افغانستان در وجود دولت پاکستان، در خدمت استخبارات آن کشور قرار گرفته، حملات چندی را علیه دولت آغاز نمودند، حملاتی که رژیم آنروز افغانستان، به سرعت غیر قابل باوری به آن پاسخ داده در همکاری مردمان محل، آن عده از اخوانی ها را که زنده دستگیر شده بودند، به رسم افغان ها، تنبان شان را در آورده تسلیم نیروهای دولتی نمودند، و به آنهایی که موفق به فرار شده بودند، نیز فهماندند که حین ورود مجدد به افغانستان، چه چیزی در انتظارشان است. وضعیتی که در بالا مختصراً حالت و موقعیت اخوان را در آستانه فاجعه خونبار ثور ۱۳۵۷، به نمایش گذاشت، اگر برای افراد جامعه معلوم نبود، و

نیکوئی می دانند که در کلیت آن پوهنتون و معارف به استناد برآمد های علنی تظاهرات، بین طرفداران جریان "شعله جاوید" که در مقطعی تمام طیف "جنبش دموکراتیک نوین" را به دنبال خود می کشید در یک جانب و نیروهای وابسته به روس یعنی خلق و پرچم در جانب دیگر تقسیم شده بود. سایر جریانات فکری و عقیدتی اعم از "افغان ملت، سازمان ولسی ملت، صدای عوام، دموکرات مترقی، آحاد ستمی ها، اخوان و نمایندگان سلطنت طلب ها" هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی در موقعیت و توانمندی قرار نداشتند تا حتا یک تظاهرات مستقلی را در این و یا آن پوهنخوی و یا مکتب سازماندهی نمایند، تا چه رسد که در تقابل با دو تقسیم بزرگ خود را بنمایانند.

این وضعیت بیشتر از هر نهاد دیگری اخوانی ها را در تنگنا قرار می داد، چه در حالی که نهاد های بسیار بسیار کوچکی مانند صدای عوام، دموکرات مترقی و جناحی از ستمی ها، به یمن داشتن سخنوران ورزیده ای چون "ذبیح الله عصمتی"، "داوود یاد فراهی" و یا "مولانا باعث" قادر بودند، اگر نه به صورت مستقل، حد اقل به حیث متحد تظاهرات تثبیت هویت نمایند، اخوان در همان جوشا جوش برآمد هایش یعنی آنگاهی که "رحیم نیازی" به حیث فردی که حلقه رهبری اخوان را با عده معدودی از محصلان اخوانی در پوهنتون وصل می نمود، زنده بود، هیچ گاهی نه قادر می شدند تا خود را با جمع روشنفکران هماهنگ نمایند و نه هم توان آن را داشتند تا برآمد مستقلی را با تکیه به نیروی خود سازماندهی نمایند.

به همین منظور وقتی خواستند، بین حرکات اعتراضی محصلان و شاگردان مکاتب جائی برای خود دست و پا نمایند، با تمام حمایتی که از طرف بخش هائی از طبقه حاکمه و نمایندگان سیاسی آنها در هیأت دولت به خصوص شخص صدراعظم آن وقت، "موسی شفیق" دریافت می داشتند، گزینه های زیادی برای گسترش خویش نداشتند، لذا از یک جانب به اصل هراسان ساختن مردم- ریشه های چنین ستراتیژی در دستورات قرآن وجود دارد-

سرمایه، جنگ تبلیغاتی عظیمی را علیه "مارکسیزم- لنینیسم- اندیشه مائو تسه دون" نیز به راه انداخته، ضمن استخدام ده ها صد ها هزار به اصطلاح روشنفکر که می شود آنها را "مغز فروش و وجدان فروش" نامید، هر آنچه عیب و علت در درازنای تاریخ وجود داشت و یا می توانست وجود داشته باشد، در یک تلاش مستمر آن عیوب را به مارکسیزم و کمونیسم نسبت و پیوند داد. یکی از این تلاشها با شناخت کاملی که از عناصری مانند "تره کی"، "حفیظ الله امین"، "ببرک کارمل"، "داکتر نجیب" و سایر رهبران میهنفروش "حدخا" داشت، این جرثومه های فساد امپریالیستی را مهر مارکسیستی زده با تمام امکانات تبلیغی خود آنها را مارکسیست و کمونیست معرفی نمود.

امپریالیسم امریکا بر پایه همان شناختی که از رهبران "حدخا" داشت و عملکرد آنها را نیز از نظر دور نمی داشت، به نیکوئی می دانست که آب آنها با مردم افغانستان نمی تواند در یک جوی روان گردد و دیر یا زود مردم افغانستان علیه آن مزدوران میهنفروش دست به تفنگ خواهند برد، در نتیجه برای سهولت در امر جا به جایی خواستهای مردم و شعار های مبارزاتی آنها، می باید "حدخا" را مارکسیست و کمونیست معرفی نموده، مردم افغانستان را با سرهم بندی افسانه های غیر قابل باوری از حیات مسلمانان در کشور های "کمونیستی"، به هیستری مذهبی مصاب نماید. این همان محراق و یا محوری بود که اخوان و در کلیت آن "اسلام سیاسی" را با امپریالیسم پیوند می داد.

ارتجاع منطقه که ضلع دیگر این مثلث شوم بود، به علاوه آن که از دیر باز می خواست با پیوند دادنش به یک حرکت و جنبش ظفرنمون، برای خودش امکان بقاء فراهم نماید، در صورت امکان با سایه انداختن بر یک جنبش پیروزمند، با ارائه یک الگوی جدید و سلطه بر یک کشور، نفوذش را در عرصه گیتی گسترش دهد، به دنبال فاجعه خونبار ثور ۱۳۵۷ و حاکمیت مزدوران روس بر افغانستان، شرایط را مساعد دانسته، با هجوم همه جانبه مادی،

افراد عادی که چندان فعالیتی در امور سیاسی نداشتند، نمی دانستند که اخوان در چه موقعیتی قرار دارد، در کنار مردم آگاه و عناصر چیز فهم جامعه، خود اخوان به خوبی می دانست که تا چه حدودی از مردم دور و به چه میزانی در بین مردم افغانستان بی پایه و بی ریشه است، این را هم می دانست که هرگاه خواسته باشد برای خود در تاریخ افغانستان جایی پیدا نماید، می باید به هر طریقی که شده، اگر در از خود ساختن مردم ناکام هم بماند، باید راه های چگونگی سوار شدن بر شانه ها و جنبش مردم را جست و جو نماید، این راه چیزی نبود به جز فریب مردم، به انحراف کشانیدن اهداف و خواستهای آنها و شعار های خود را با تمام طرق ممکن به جای خواست مردم تبلیغ داشتن، امری که در کلیت آن فقط می توانست از طریق معرفی یک مشت مزدور میهن فروش، به نام کمونیست و کافر بر آورده شود و این همان کاری بود، که اخوان انجام داده، به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان - حدخا" را مارکسیست و کمونیست معرفی نموده، در گام اول آنها را دشمن دین و دیانت اسلام معرفی نمود.

فریبکاری تنها در اخوان فعال در افغانستان خلاصه نشده، امپریالیسم جهانی نیز دوشادوش اخوان و ارتجاع منطقه به عین عمل دست یازید. چه: می دانیم که از نخستین روز های پیروزی انقلاب اکتوبر به بعد به خصوص بعد از ختم جنگ جهانی دوم و تثبیت جنبش بین المللی کمونیستی به مثابه نجات دهندگان بشریت از توحش لگام گسیخته سرمایه داری فاشیستی، به موازات و در تقابل با استقبال خلقهای سراسر جهان از چنان جنبشی، دنیای سرمایه تحت قیادت سردمدار جدید آن، امپریالیسم جنایتگستر امریکا، با تمام قواء علیه آن مبارزه به برخاسته، اگر در داخل امریکا با مسلط ساختن "مک کارتیسم" فضائی را به وجود آورد که امروز نیم قرن بعد از آن، رئیس جمهور خودش تشبیه آن فضاء را به مثابه دشنام حواله رقیب می نماید و در خارج از امریکا کوهواره های جنایت را در جنوب شرق آسیا، آفریقا و امریکای لاتین ثبت تاریخ نمود، با صرف میلیارد ها دالر

تخنیکی و ایدئولوژیک بر افغانستان، اولین گام را در مارکسیست و کمونیست معرفی کردن، "حدخا" برداشته با تمام امکانات خودش و در پناه تمام مساعدتهای امپریالیزم جهانی، تلاش ورزید تا شعار های خود را بر افغانستان تحمیل نماید.

اینجاست که منافع و اهداف اسلام سیاسی در افغانستان با خواستها و شعار های امپریالیزم جهانی و ارتجاع منطقه تلاقی و انطباق یافته، موج عظیمی از تبلیغات همراه کننده آغاز یافت. اسلام سیاسی که نوشتیم هیچ گونه ریشه و پیوندی با مردم افغانستان نداشت و نه تنها در جریان جنگ علیه روسها رشد سمارق وار "حرکت انقلاب اسلامی" مربوط "مولوی نبی" نشان داد که اسلام سنتی افغانستان اگر در صدد مطرح ساختنش به مثابه بدیل حاکمیت هم باشد، با اسلام سیاسی نوع اخوانیت گذشته از آن که میانه خوبی ندارد، از حمایت گسترده تر مردم برخوردار است، بلکه تپ تپ پای چند طالب در همکاری مشتی جنایتکار بین المللی با پرچم های سفید طالبی، به وضاحت نشان داد که اسلام سیاسی نوع اخوانیت، هیچ گونه ریشه و پایه بین مردم افغانستان نداشته، بزرگنمایی های آنها چیزی به جز حرکت روباه در پناه سایه شتر نبود، با تکیه بر مساعدتهای بیدریغ ارتجاع منطقه و امپریالیزم، قادر شد تا ضمن بردن شعارهای منسوب به خودش و جایگزینی آنها با شعار های آزادیخواهانه مردم، جنبش آزادیبخش ما را از محتوای آزادیخواهانه آن تهی نموده، در رایت مندرس و متعفن "انقلاب اسلامی" و "جمهوری اسلامی" بیچاند.

بر مبنای همین خاک بر چشم زدن بود که شب فردای سقوط حاکمیت وابسته به روس، به جای پیروزی جنبش آزادیبخش، مشتی از میهنفروشان دوره گرد، زیر نام اسلام مرز ندارد، دار و ندار مردم ما را به تاراج برده ده ها هزار از مردم بیگناه میهن ما را به قتل رسانیدند. افغانستان کشور عزیز ما را به لانه مزدوران امپریالیزم و به مسلخ استبداد امپریالیستی مبدل و سرنوشت کشور و مردم آن را به بازی گرفتند.

با حرکت از همین منظر است که به خود حق می دهیم با صدای رسا اعلام بدارم:

هر کسی که آگاهانه "حدخا" را "مارکسیست" و "کمونیست" می خواند، چه بخواهد و چه هم نخواهد، باید بپذیرد، که تفاله و استفراغ فکری CIA را نشخوار می نماید.

موسوی

۲۸ فبروری ۲۰۱۷